

محمد رضا کاتبی



سارروز در گذشت زنده یاد دکتر سیمین دانشور فرصتی است برای بازخوانی منش فرهنگی و سیاسی او و همسر نامدارش جلال آل احمد، که بخشی از فرهنگ و تفکر ما را ساخته‌اند. دانشور آرام و آل احمد نا آرام، در مجموع می‌توانند طرحی از کارنامه روشنفکران متعهد این مرز و بوم را رقم بزنند که بازخوانی آن در این مناسبت، بهنگام به نظر می‌رسد. آنچه پیش روی دارد، گفت‌وشنودی است که با محمدحسین دانایی خواهرزاده آل احمد انجام داده‌ایم. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید افتد.

■ ■ ■ ■

نقطه آغاز سؤال ما در این بخش، اولین خاطراتی است که شما از خانم دانشور دارید. اگر ازدواج و عروسی آنها یادتان هست، نقل بفرمایید که اصل داستان چه بود و از کجا شروع شد و بعد هم خاطرات شخصی خودتان را از خانم دانشور بفرمایید.

وقتی که از دیدگاه خانواده خودمان به طور کلی به خانم دکتر سیمین دانشور نگاه می‌کنم، قطعاً و انصافاً می‌بینم که ایشان از دید ما، هیچ وقت از جلال جدا نبودند. آنها چنان به هم پیوند و جوش خورده بودند که ما هر دوی آنها را همواره در یک قالب می‌دیدیم. من شخصاً هر وقت مسئله‌ای داشتم که باید با آقا دایی جلال مطرح می‌کردم، اگر دستم به ایشان نمی‌رسید، به همان روانی و راحتی به سیمین خانم می‌گفتم و سیمین خانم هم دقیقاً همان کاری را که یک دایی دلسوز برای خواهرزاده‌اش می‌کند، برای من انجام می‌داد.

و اما در مورد نحوه آشنایی آقادایی جلال با خانم دانشور، به طوری که از خودشان شنیدم، ماجرا به این صورت بوده که زنده یاد جلال آل احمد در سال ۱۳۲۷ همراه دکتر عبدالحسین شیخ که دوست صمیمی جلال و انسان بسیار شریف، خوب، باظرفیت و مهربانی است، برای گردش، عازم شیراز می‌شوند. این را هم بگویم که آقا دایی جلال، دکتر عبدالحسین شیخ، را به شوخی «شیخ عبدالحسین» صدا می‌زد...

شیخ عبدالحسین، مسجیدی دارد در بازار آذربایجانی‌ها که احتمالاً اشاره جلال به این مسجد بوده...

شاید به هر حال این دو جوان در مراجعت از شیراز در اتوبوس نشسته بودند و به اصلاح، حرف‌های جوانانه می‌زدند. در صندلی‌های جلوی آنها هم عدای از مسافران دیگر نشسته بودند. جلال رو می‌کند به دکتر شیخ و می‌گوید: «این شیراز را هم جای چندتا جالبی نیوخ که می‌گشتند تا به دانشگاه بروند، انتقاد از شیراز و تخریب و این قدر برایش تبلیغ می‌کنند و می‌گویند، شیراز معدن لب لعل است و گان حسن... ما که نه لب لعلی دیدیم و نه گان حسنی!» و بعد هم شروع می‌کند به غرولند کردن. این مطالبه بین این دو دوست، به گوش مسافر صندلی جلویی می‌رسد که همان خانم سیمین دانشور باشند. ایشان که در آن سال‌ها، دانشجوی ادبیات بودند و داشتند به تهران برمی‌گشتند تا به دانشگاه بروند، انتقاد از شیراز و تخریب‌های را برمنی تابند و در جواب آن تعریض، موقع شناسی و حاضر جوابی می‌کنند و مصراع دوم همان بیت را می‌خوانند: «من جوهری مفلسم، ایرا می‌شوم» یعنی که اشتغال از شیراز و معادن حسنی نیست، بلکه سالت، شرایط لازم برای کشف و وصال را نداشته که دستش گفتو و گو را بین این دو نفر باز می‌کند و مقدمه‌ای می‌شود برای عشق و ازدواج و پیوند ابدی این دو بزرگوار در دو سال بعد، یعنی در سال ۱۳۲۹.

از اولین خاطراتی که خودتان از این زوج دارید، مواردی را ذکر کنید.

اولین خاطره‌ای که دارم، مربوط به حضور مشترک آنها در خانه‌مان است که همیشه حادته‌های خیلی مهم و عالی تلقی می‌شد و همین طور رفتن ما به خانه آن‌ها در واقع، وقتی که فشار و کدورت بین حاج‌آقا (پدر جلال) و او کم‌رنگ شد، دایی جلال و خاتم دانشور سالی دو، سه بار او به خانه حاجی آقا و دیدار ما می‌آمدند.

قبلاً به دلیل حضور جلال در حزب توده و گسستن از نظام سنتی خانواده، بین او و پدرش کدورت و چود داشت و لایذ ازدواج جلال با خانم دانشور هم مزید بر علت شد، چون بر حسب نقل، پدر بزرگتان می‌مقتند چزارفتی و یک زن مشکوفه‌گرفتی؟

همین‌طوری است. جلال در سال ۱۳۲۲ وارد حزب توده شد و همین اولین علت جدی‌ای بود که رابطه‌اش با مرحوم حاج‌آقا را کدر کرد. بعد که او و دوستانش به تدریج و در سال‌های ۲۶ و ۲۷ از حزب توده انشعاب کردند و کناره گرفتند، جلال هم از حزب توده بیرون آمد، اما این لکه، لکه‌ای نبود که با یک انشعاب و کناره‌گیری از حزب پاک شود. مضافاً اینکه، ایشان در همان سال‌ها با خانم سیمین دانشور که بی‌حجاب بودند، ازدواج کرد. بنابراین، شوک مجددی به مرحوم حاج‌آقا و به طور کلی، به نظام باورهای خانوادگی وارد شد.

یکی دیگر از اولین خاطراتی که دارم، این است که وقتی آقا دایی جلال به تدریج اجازه پیدا کرد که به خانه حاج‌آقا بیاید و بعد خاتمش را هم با خودش بیاورد، برنامه را طوری تنظیم می‌کردند که اولاً، وقتی بیایند که حاج‌آقا در منزل نباشد یا به مسافرت کربلا و مشهد و قم رفته باشد؛ ثانیاً، شرط این بود که وقتی به سر کوجه گذر قلی می‌رسیند، باید یکی از ما بچه‌ها یک چادر برمی‌داشتیم و می‌پردیم و به سیمین خانم می‌دادیم تا ایشان چادر سرشان کنند و عروس حاج‌آقا بدون حجاب وارد کوجه نشود و دوباره موقع رفتن هم همین‌طور. جلال اوایل ماشینش را نزدیک چهارراه گلوئندک پارک می‌کرد، بعد به تدریج جلوتر آمد تا بالاخره در این اواخر، تا سر کوجه گنرقلی هم ماشینش را می‌آورد و پارک می‌کرد و ما چسادر را آن‌جا می‌پردیم، ولی باز هم اهل محل همه می‌فهمیدند که سیمین

خانم با حجاب نیستند. کاسب‌ها همه ما را و جلال و عروس خانواده ما را می‌شناختند و به علاوه، طرز چادر سر کردن سیمین خانم هم مثلاً با چادر سر کردن مادر من فرقی داشت و همه از نوع چادر سر کردن ایشان می‌فهمیدند که در اصل بی‌حجاب هستند. البته بعدها که تلفن دایر شد، این هماهنگی‌ها راحت‌تر شد. یکی از اولین خانه‌هایی که تلفن دار شد، خانه حاج‌آقا بود و هنوز خاطرم هست که شماره‌اش ۵۲۷۵۰ بود. شماره تلفن خانه آقا دایی جلال هم ۸۲۸۴۸ بود. آنها زنگ می‌زدند و وظیفه ما هم این بود که چادر را به سر کوچه ببریم و به سیمین خانم بدهیم.

اولین مواجحه پدر بزرگ با خانم دانشور را به یاد می‌آوردید؟

نه، چیزی به یاد ندارم، چون خیلی کوچک بودم، ولی می‌دانم که یکی از دغدغه‌های جدی خانواده ما و خاله‌هایم، همین تأثیر فرهنگی سیمین خانم بر روی دخترها بود. من چهار تا خاله داشتم که با مادر من می‌شدند پنج تا و اکثراً هم دخترها بودند. تعداد دخترهای نسل ما بیشتر از تعداد پسرها بود. جلال هم با همه آنها روابط صمیمی و گرم داشت و در زندگی تک‌تک آن‌ها دخالت می‌کرد. همین حالت را سیمین خانم هم داشت. در واقع، همان‌طور که ما پسرها تحت تأثیر جلال و شمس بودیم، طبیعتاً دخترها هم تحت تأثیر سیمین خانم بودند. به همین علت، پدر و مادرهای ما نگران این موضوع بودند که شخصیت سیمین خانم و موقعیت اجتماعی ایشان روی ذهن بچه‌ها اثر بگذارد و آن‌ها را از فرهنگ و فضای سنتی خانوادگی دور و خارج کند. لذا خیلی مراقبت می‌کردند که این روابط زیاد مخاطره‌آمیز نشود.

یکی از این گونه عواقب مخاطره‌آمیز هم این بود که با اصرار و پیگیری مداوم جلال، سرانجام پدر و مادر من و یکی دیگر از خاله‌هایم موافقت کردند که دخترهایشان را به مدرسه بفرستند. البته مشروط به شرایط و احتیاط‌های فراوان. یک بار هم دخترها را پنهانی به سینما بردند، که اقدامی بسیار جسورانه بود و همه مراقب بودند که موضوع درز نکند و مخصوصاً خیرش به گوش حاج‌آقا نرسد.

بنابراین، خواهرهای خود من و دختر خاله‌هایم اگر نتوانستند به مدرسه بروند و کوره سوادی پیدا کنند، همه را بمدیون حمایت سیمین خانم و مرحوم جلال هستند و اگر این زوج نبودند، این فلک‌ها قطعاً غیر از قرآن و مفاتیح‌الجنان چیزی عایدشان نمی‌شد.

د

عملکرد یا کارنامه ادبی سیمین خانم چه در دوران حیات جلال و چه پس از آن ثابت می‌کند که ایشان شخصیت مستقل و قابل توجهی داشته و نظر ویژه و احترام‌آمیز جلال نسبت به ایشان هم کاملاً صائب بوده، کما اینکه خانم دانشور برای اینکه در سایه جلال گم و گور نشود و سهم خودش را هم به عنوان یک زن تحصیلکرده و هنرمند ایرانی و هم به عنوان همسر شا یسته جلال آل احمد، به درستی و کمال ادا کرده باشد، آن قدر تلاش کرد تا بالاخره توانست شاهکاری همچون «سووشون» را خلق کند

رابطه خانم دانشور به طور خاص با خانواده و خواهرهای شما چطور بود؟

خیلی خوب بود، مخصوصاً به این علت که دو تا از خواهرهای بزرگ من با دونفر از ملاکان منطقه بویین می‌کردند و هر دو روز با یک هفته می‌ماندند. این سفرها، یک حادثه تاریخی بود و حتی مبدأ تاریخ می‌ش‌دانه فقط خود خانواده، بلکه حتی اهالی منطقه هم ششاد و مفتخر بودند که چنین شخصیت‌هایی به ولایتشان رفت و آمد دارند، مخصوصاً که خانم دانشور به مناسبت ارتباطات شغلی‌شان با دانشگاه تهران، مدتی عضو هیئت علمی گروه باستان شناسی دانشگاه هم بودند و بعضاً دانشجویان رشته باستان‌شناسی را به مکان‌های باستانی در آن منطقه می‌بردند که در آن موقع، مأموران و کارشناسان مؤسسه باستان‌شناسی یا وزارت فرهنگ و هنر در آن‌ها مشغول کاوش بودند و همین امر موجب می‌شد که رفت و آمدشان به آن منطقه بیشتر بشود. یکی از محصولات این رفت و آمدها هم کتاب «تات‌نشین‌های بلوک زهر» ای جلال است. البته این نکته را هم یادآوری کنم که بسیاری از مضامین و شخصیت‌های کتاب «نفرین زمین» جلال هم برگرفته از وضع زندگی روستاییان و کشاورزان منطقه بویین زهر، از سال‌های پس از انقلاب سفید و اصلاحات ارضی است.

شخصیت سیمین خانم را از کودکی تا مرگ جلال چگونه دیدید؟ ویژگی‌های شخصیتی ایشان چه بود؟

همانطور که گفتم، ایشان از دید خانواده، به معنای اعم، شخصیت بسیار قابل اعتنایی داشتند و کلیت خانواده برای ایشان بسیار احترام قائل بود و در امور خانوادگی جزو افراد وثیق و قابل رجوع تلقی می‌شدند.

در سال‌های اخیر خانم دانشور، متأثر از القاتات بعضی‌ها، در گفت‌وگوها تأثیر پذیری خودش از جلال را تا حد زیادی نفی می‌کرد و برای خودش استقلال قائل می‌شد و می‌گفت مرا به جلال شناسید و به خودم بشناسید! ولی به نظر می‌رسد که این سخننان، اغراق آمیز باشند و خانم دانشور به عنوان یک فرد سیاسی، از محیط و دوستان جلال و دامنه گسترده تأثیر جلال بسیار رام گرفته و شخصیتش تحت تأثیر شوهر بوده است.از



«سیمین دانشور، جلال آل احمد، طرحی از کارنامه روشنفکران متعهد» در گفت و شنود با محمدحسین دانایی

آن دو «روشنفکری» را بر «سیاستمداری» ترجیح دادند

تأثیر پذیری این زن و شوهر بر یکدیگر برای ما نکاتی را ذکر کنید، به‌ویژه تأثیری که جلال به عنوان یک کاراا کتر سیاسی بسیار قوی و مقتدر، بر ذهن داستان‌نویس خانم دانشور گذاشت.

من با دید مثبت‌تر و دوسنهانه‌تری به این قضیه نگاه می‌کنم و هیچ مغایرتی بین این‌نمی‌بینم که دو فرد، در عین حفظ استقلال و ویژگی‌های شخصیتی خاص خودشان، در یک پیوند قرار بگیرند و یک سنتز متعالی را به وجود بیاورند. به عنوان مثال، در اثر ترکیب دو عنصر مستقل، یعنی اکسیژن و هیدروژن، به پدیده جدیدی به اسم آب می‌رسیم. این آب، محصولی پیچیده‌تر از اکسیژن و هیدروژن است و کاربردهای دیگری دارد، اما در عین حال، استقلال هویتی آن دو عنصر اولیه را هم نفی نمی‌کند. اکسیژن همواره اکسیژن است با ویژگی‌های خاص خودش، هیدروژن هم همواره هیدروژن است و ترکیب آنها هم آب را تشکیل می‌دهد. پس تضاد و تضادی در این میانه وجود ندارد.

بدیهی است که جلال و سیمین روی یکدیگر اثر داشته‌اند، ولی من نمی‌توانم بگویم جلال مقهور شخصیت سیمین خانم شد یا سیمین خانم مقهور شخصیت جلال شد. هیچ کدام هویت مستقل و قوی و ارزنده خودشان را از دست ندادند، بلکه دلاری‌هایشان را روی هم ریختند و هر دو همدیگر را کامل کردند.

بنده پیوند عاطفی قوی بین جلال و خانم دانشور را پیوند مبارکی تلقی می‌کنم و به نظر من، این پیوند روشنفکرانه، هم برای خودشان بسیار مفید بود و هم برای جریان روشنفکری معاصر و به طور کلی، برای دنیای هنر و ادب فارسی. هرگز ندیدم و نشنیدم که در حیات جلال اینگونه مسائل مقایسه‌ای و مناقشه‌ای حداقل در حضور خودشان مطرح شده باشد و با اطمینان کامل عرض می‌کنم که جلال هرگز راضی به طرح چنین مسائلی نبود و هرگز نمی‌خواست چنین تلقی و تبلیغ شود که او «بزرگتر» است و سیمین خانم به اصطلاح «بزر سایه» اوست! چون اصلاً چنین فرضیه‌ای را قبول نداشت. مطمئن باشید که آن چه بعدها در این زمینه مطرح شد، مخلوق نگاه نزدیک‌بین یا کاسیکرانه‌بان‌مادگان مغرضی است که می‌خواهند با استفاده از این سناریوهای آیکوشتی، برای خودشان یک کاسی راه بیندازند. واقعیت این است که چنین قضیه‌ای برای خیلی از بانوان دانشمند و فرهیخته

در سال‌های اخیر خانم دانشور، متأثر از القاتات بعضی‌ها، در گفت‌وگوها تأثیر پذیری خودش از جلال را تا حد زیادی نفی می‌کرد و برای خودش استقلال قائل می‌شد و می‌گفت مرا به جلال شناسید و به خودم بشناسید! ولی به نظر می‌رسد که این سخننان، اغراق آمیز باشند و خانم دانشور به عنوان یک فرد سیاسی، از محیط و دوستان جلال و دامنه گسترده تأثیر جلال بسیار رام گرفته و شخصیتش تحت تأثیر شوهر بوده است.از



زنده‌یاد دکتر سیمین دانشور در منزل شخصی

خانم دانشور در جریان رویدادهای سیاسی بودند، قضیه شهر بور ۲۰ را می‌دانستند، قضیه ۳۰ تیر را می‌دانستند، نهضت ملی و جریانات گوناگون سیاسی را می‌شناختند و در جریان آنها بودند، اما فعال سیاسی نبودند، یعنی هیچ وقت عضو هیچ حزبی نبودند و تا آنجا که به خاطر می‌آید، ایشان را حتی جزو افراد متمایل به یک جریان سیاسی داخلی یا خارجی هم نمی‌شد به حساب آورد. نه می‌شد اسم ایشان را سوسیالیست گذاشت، نه کمونیست و نه وایسته به جبهه ملی و امثالهم

مملکتمان که همسر افراد مهم و معروفی بوده‌اند، پیش آمده‌است، مثلاً خانم دکتر قمر آریان، همسر مرحوم دکتر زرین کوب یا خانم پوران شریعت رضوی، همسر مرحوم دکتر شریعتی؛ برای آن‌ها هم از این تله‌های مسخره گذاشته بودند. به نظر من، اگر جلال به اندازه کافی بزرگ و شایسته نبود، سیمین خانم از اول به همسری او رضایت نمی‌داد و شأن همسری جلال را تا ۴۲ سال پس از فوت جلال و تا آخر عمر خودش مثل یک سند افتخار حفظ نمی‌کرد و در عین حال، خودش هم این قدر منزلت‌کنونی را به دست نمی‌آورد، اما نمی‌توانم و نمی‌خواهم به رابطه جلال و سیمین خانم تنها از این زاویه مردسالارانه نگاه کنم، چون کراراً شاهد بودم که جلال هم برای سیمین خانم احترام و ارزش عمیقی قائل بود، حتی پیش از خیلی از آدم‌های سرشناس و ریش و سبیل‌دار.

از مظاهر این احترام ویژه جلال به سیمین خانم هم اگر خاطراتی دارید، نقل کنید.

در بسیاری از موارد، موقعی که برای طرح مسئله‌ای به جلال مراجعه می‌کردیم، حتماً از سیمین خانم خواهش می‌کرد بیایند و در بحث شرکت داشته باشند، مخصوصاً اگر پای دخترها یا خواهرها و مسائل زنانه در بین بود، حتماً از نظر ایشان استفاده می‌کرد.

به علاوه، این اقرار خود جلال است که می‌گوید: «همواره اولین خواننده آثار من سیمین بوده.» این اعتراف، نشانه نهایت اعتماد به خانم دانشور است. اگر خانم دانشور یک زن خانه‌دار معمولی و فاقد لیاقت‌های ذاتی و انکسایی بود، قطعاً لزومی نداشت که جلال اول از همه آثارش را به ایشان بدهد تا بخوانند و به‌جای این‌س کار مثلاً می‌داد به خلیل ملکی بخواند نیما پوشیچ بخواند، یا رفیق قدیمش پرویز دروش بخواند، ولی اینکه هر چیزی را که می‌نوشت، اول می‌داد به سیمین خانم، به خاطر این است که نظر سیمین خانم برایش منطاعت‌اعتبار بود.

با این اوصاف درباره پدیده «سنگی بر گوری» چه توضیحی دارید؟ آثری که انتشار آن موجب تکدر سیمین خانم شد.

دقیقاً خاطرم هست وقتی که جلال متن «سنگی بر گوری» را بعد از سه، چهار بار بازنویسی، تمام کرد، یک روز موضوع را در جمع دوستان مطرح کرد و گفت من این کتاب را نوشته‌ام و راجع به این قضایا هم هست. حتماً می‌دانید که این کتاب بسیار بی‌باکانه نوشته شده و انصافاً ساختارشکن است و اکثر آن را به عنوان یکی از شاهکارهای ادبیات زمانه ایران تلقی می‌کنند.

به هر حال، وقتی که موضوع این‌س کتاب در آن جلسه مطرح شد، سیمین خانم هم به سهم خودش اظهار نظر کرد و مزایای این کتاب را از دید زیبایی‌شناسی و حرفه‌ای خودش، برشمرد و در عین حال، این نکته را هم گفت که: «جلال جان! ادبیات فارسی ای قدر غنی است که نیازی به شرح روابط زناشویی تو و من ندارد. تو خیال نکن با کشیدن پای من به ادبیات فارسی، غنای آن را بیشتر خواهی کرد! فعلاً از آن صرف‌نظر کن.» من شاهد بودم که هر چه این کتاب بارها بازخوانی و اصلاح شده بود و مطابق استانداردهای جلال، آماده چاپ بود و صدها ناشر هم برایش سرودست می‌گشتند، اما جلال آن توصیه را قبول کرد و تا زنده بود، به دنبال چاپ آن کتاب نرفت. البته نمی‌دانم جلال دلش سوخت و به سیمین خانم به عنوان سمبل زنان روزگار خودش رحم کرد یا به نظرش احترام گذاشت، ولی به هر حال، کتاب را چاپ نکرد.

شواهدی هم بر این مطلب هست. آقای عبدالله‌انوار از دوستان جلال به صراحت می‌گوید که من از انتشار «سنگی بر گوری» تعجب کردم، چون جلال این اثر را برای خودش نوشته بود...

شاید، ولی نه به این غلظت!

پس شما هم معتقدید که جلال قصد انتشار «سنگی بر گوری» را نداشت؟
نه، به این معتقد نیستم. به هر حال، هر انسانی، مخصوصاً کسی که نویسنده حرفه‌ای است، وقتی چیزی را می‌نویسد، ته ذهنش امیدوار است که روزی آن اثر چاپ شود و خواننده‌ای داشته باشد...

ولی نه لزوماً به این شکل...

کاملاً صحیح است. خیلی از چیزها برای امروز نوشته نمی‌شوند، تاریخ بیهقی هم شاید برای

د

محمود و مسعود غزوی نوشته نشد، بلکه نویسنده این تاریخ آن را برای ۱۰۰ سال و ۲۰۰ سال بعد نوشت. احتمال قوی می‌دهم که نظر جلال این بوده که «سنگی بر گوری» منتشر بشود، منتها در زمان مناسب. در واقع، انتشار بی‌موقع «سنگی بر گوری» یعنی در زمان حیات سیمین خانم به وسیله دایی عزیز ما مرحوم شمس آل احمد، یکی از عوامل تحریک و برانگیختگی سیمین خانم بود و تلقی ایشان این بود که شمس خلاف میل برادرش عمل کرده، زیرا جلال به احترام سیمین خانم این کتاب را چاپ نکرد و آن را به تأخیر انداخت ولی شمس این سنتت را رعایت نکرد و آن را شکست. یکی از موارد اعتراض سیمین خانم همین بود.

اولین جرقه‌های اختلافات شمس و سیمین خانم، سر مصاحبه‌های زده شد که در کیهان فرهنگی منتشر شد و سیمین خانم تعرضاتی به شمس زد که من نامه‌های عاشقانه و نوشته‌هایم را در جایی در زیرزمین پنهان کرده بودم و یک شیر پاک خورده‌ای! اینها را برداشته و منتشر کرده. شمس آل احمد هم در پاسخ به این مصاحبه نوشت: مقصود ایشان از شیر پاک خورده، من هستم و محض اطلاع ایشان عرض می‌کنم که بعد از مرگ جلال، خود ایشان تمام نوشته‌های جلال را به من داد و من هم خواستم تمام چهره جلال منتشر شود. انصافاً انتشار این آثار در سال ۶۰ شجاعت خاصی می‌خواست که کس دیگری غیر از شمس نداشت. در آنجا شمس آل احمد به این نکته اشاره می‌کند که این خانم، سیاسی نیست و قدرت درک مسائل سیاسی را ندارد و به همین دلیل، گاهی اوقات سخنان ضد و نقیض می‌گوید. در یافت شما چیست؟ خانم دانشور بیشتر در عالم ادبیات و هنر و شناخت احساسی و روانتیک و قایع به سر می‌رُود یا شَم سیاسی هم داشت؟

مسلماً سیمین خانم قدرت درک مسائل سیاسی را داشتند و بعضاً در مباحثات سیاسی بسیار رایج در منزل مرحوم جلال هم مشارکت می‌کردند، اما فرقیان با جلال با یا شمس در این بود که ایشان فعال سیاسی نبودند...

پس فکر سیاسی داشت...

بله، فکر سیاسی داشتند، درک سیاسی داشتند، با مکاتب سیاسی آشنا بودند، رابطه بین متغیرهای سیاسی حاضر و اثر گذار در حوزه ایران را خوب و

د

جلال و سیمین روی یکدیگر اثر داشته‌اند، ولی من نمی‌توانم بگویم جلال مقهور شخصیت سیمین خانم شد یا سیمین خانم مقهور شخصیت جلال شد. هیچ کدام هویت مستقل و قوی و ارزنده خودشان را از دست ندادند، بلکه دارایی‌هایشان را روی هم ریختند و هر دو همدیگر را کامل کردند. بنده پیوند عاطفی قوی بین جلال و خانم دانشور را پیوند مبارکی تلقی می‌کنم و به نظر من، این پیوند روشنفکرانه، هم برای خودشان بسیار مفید بود و هم برای جریان روشفکری معاصر و به طور کلی، برای دنیای هنر و ادب فارسی کردند.

دقیق تشخیص می‌دادند و در دوره دانشجویی و قبل از ازدواج با جلال هم در جریان رویدادهای سیاسی بودند. قضیه شهر بور ۲۰ را می‌دانستند، قضیه ۳۰ تیر را می‌دانستند، نهضت ملی و جریانات گوناگون سیاسی را می‌شناختند و در جریان آنها بودند، اما فعال سیاسی نبودند، یعنی هیچ‌وقت عضو هیچ حزبی نبودند و تا آنجا که به خاطر می‌آید، ایشان را حتی جزو افراد متمایل به یک جریان سیاسی داخلی یا خارجی هم نمی‌شد به حساب آورد. نه می‌شد اسم ایشان را سوسیالیست گذاشت، نه کمونیست و نه وابسته به جبهه ملی و امثالهم. بله، سیمین خانم درک سیاسی داشتند، ولی علم سیاسی نداشتند...

...از ابواب جمعی جلال و پای ثابت جلسات بحث‌های سیاسی او بود...

پای ثابت جلسات بله، ولی ابواب جمعی خیر. همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردم، عملکرد یا کارنامه ادبی سیمین خانم چه در دوران حیات جلال و چه پس از آن ثابت می‌کند که ایشان شخصیت مستقل و قابل توجهی داشته و نظر ویژه و احترام‌آمیز جلال نسبت به ایشان کاملاً صائب بوده، کما اینکه خانم دانشور برای اینکه در سایه جلال گم و گور نشود و سهم خودش را هم به عنوان یک زن تحصیلکرده و هنرمند ایرانی و هم به عنوان همسر شایسته جلال آل احمد، به درستی و کمال ادا کرده باشد، آن قدر تلاش کرد تا بالاخره توانست شاهکاری همچون «سووشون» را خلق کند و فردیت و تشخص ادبی خودش را در برابر استادان و پیشکسوتانی مانند جمال‌زاده و هدایت و آل احمد به اثبات برساند و همه این کارها باعث شد که ایشان به قول بعضی‌ها، خانم آل احمد نشود!